

عشق و محبت

افضل الناس من عشق العباده فاعتقوا و اجتهبا قلبه و باشر با سجده و تفرغ لها فهو لا يبالي على ما اصبح من الدنيا على عسرام

علی یسر:

برترین مردم آن کس است که عاشق عبادت باشد، عبادت را با قلبش در آغوش کشد و دست بردارد،
بدنش را در خدمت عبادت قرار دهد و خویشی را به خاطر آن فارغ سازد و او را باکی نباشد که دنیایش به آسانی یابد، سختی

گذرد. (حضرت محمد (ص)) (کافی جلد سوم)



گفتم که عشقت آخر سوا نمود ما را گفت آبرو چه باشد همچون تو مبتلا را
گفتم کشد جنایت گفتا، هنوز خامی هر کس که وصل خواهد باید کشد جفا را
گفتم که نوشدارو بردد عاشقان چیست بکشود لب و گفتا اینجا طلب دوارا

حضرت استاد

. عالم کثرت همچون آشفته گیسویی وجه نگار را پوشانیده، از این گیسو سالک طریق نور وجه میطلبد، با تار، تار آن عشق می ورزد تا روزی نسیمی از نفحات رحمانی بروزد، گیسوان وا پس رود و گوشه ای از آن وجه نمایان گردد. (عبادت مائتاز ص 52)

. آنچه برای سالک ضروری است و کلّ عرفان همان است معرفت اسماء است. این معرفت دسترسی به وصال محبوب است تا بدانجا که هر کجا رو آوری او را بینی و شور و نشاط عشق همراه با قرب محبوب برایت حاصل آید. (جان ص 54)

.

آن چنان در عشق او دیوانم که جز او را در جهان پروا، ندام

ای تو دیرم، ای تو مسجد ای کشت ای تو جانم ای نصیم ای بهشت

ای تو بخت ای تو طوبی ای تو حور ای تو جوی شیر و دبا ای تصور

حضرت استاد

. ای عزیز: خداوند غیور است، غیور آن را گویند که تاب غیرش نیست، در دل دوستان تاب غیر را ندارد کار حب چنین است. (جان ص 75)

ای که از کوه معشوقه مای گذری بر حذر باش که سر می شکنند دیوارش

* . نازم آن محبوب که از فرط غیرت خواهد که دوستانش جز به او ننگرند. ای عزیز: خدا برای دوستانش عالم را آینه خانه جمال خود نمود تا به هر جا که بنگرند چشم از او باز ندارند. (جان ص 95)

. عشق خداوند با جانت عجین است، چرا که روح تو خدایی است همه از اویم، آرامش اگر خواهی خدایی شو، روی به حق آور که جز او را اصالتی نیست.
(بهاص 107)

وه چه عیسی دم، عشق جانان بود جاودانم نمود و جان بخشید
آنچه از حضرتش طلب کردم همه در عشق بود و آن بخشید
حضرت استاد

. عشق و شوق در حقیقت طلب کمالی است که در طالب وجود نداشته باشد یا آن صفت در او ناقص باشد و چون ذات حق تعالی در تمام صفات وجودی جلال و جمال فوق کمال است پس هر موجود بلند همت باید این ذوق در او باشد تا به آن غایت الآمال دست یابد. که در حقیقت این عشق در تمام عالم وجود ساری است.

(بهاص 133)

. دانی که در عالم عشق، بر حسن تعلق گیرد، یا بر صفات جمال آنجا که جمال و حسن نیست عشق نیست، پس پیوندی بین حسن و عشق در عالم وجود است، و اگر نیک نگری عشق و عاشق و معشوق از اوست.
(بهاص 138)

. نهاد آدمی یعنی جان و روحش نفخه الهی است این نفخه خریدار حسن است و حسن همه به صفات تعلق گیرد. صفات یا جمالی است یا جلالی که همه از آن خداست. «لله اسماء الحسنی»
(بهاص 138)

. گفت و گوی ها و جاذبه ها همه از رنگ و بوی بود، و رنگ و بوی از اوست، که اگر دقیق نگری خود عاشق خود بود و خود با خویشتن عشق ورزید.

(همان ص 139)

. عالم ظهور اسماء و صفات حق است « و باسمائك التي ملأت ارکان کلّ شیء » و اسماء ظهور ذات پس چون خود به ذات خود عاشق است به اسماء عاشق و چون به اسماء عاشق بود به عالم که آثار اسماء است عاشق بود پس بالضروره همه مخلوقاتش را دوست دارد.

(همان ص 140)

. چون خورشید عشق بر افق قلب طالع گردید و حضرت محبت اریکه سلطنت بر دل گسترده حیات و زندگی و جهان بینی تو گونه دیگری خواهد شد و تو بالاترین مردم از نظر فضیلت و خوشبخت ترین مردم از نظر سعادت در هر دو جهان خواهی بود.

(همان ص 163)

.

در بند جانی تا به کی، در بند آن جانانه شو پاند عقلی تا به چند، دیوانه شو دیوانه شو

با آن که عشق آتش بود، وین آتشی دلکش بود در آتش عشق اندر آ، پروانه شو پروانه شو

پندار خود ویرانه کن، از نوبنای خانه کن تا خانه را برپا کنی، ویرانه شو ویرانه شو

این عقل چوین پامی را، این رهبر سوامی را با عشق او بیرون نما، مسانه شو مسانه شو

حضرت استاد

. سماع عارف شنیدن آن نغمه هایی است که از دل هر ذره عالم اکوان برآید، و مفهوم آن نغمه لا هو الا هو باشد، همان سماع بود که شبی از ملکوت

ستون حنانه بر خاست و روزي از درون جان سنگريزه در ميان دست رسول الله، و همان که از صخره ها بيرون مي جست و با ناله داود هماهنگي مي نمود و روزي از آوای پتک آهنگران در بازار قونيه شنیده شد که جان مولانا را آنگونه به طرب آورد که از خود بيخود و به رقص آمد. چه لذت بالا تر از اينکه آدمي آشنای اين زمزمه ها و تسبيحات باشد و خود هماهنگ با کل موجودات نغمه دلکش نام محبوب سر دهد، وصول به اين منزل جز در سايه عشق و محبت ممکن نباشد. (همان ص 171)

. محبت خورشيد تاباني است که زماني که بر افق قلب طالع گرديد ستارگان همه محو مي شوند. (همان ص 174)

.

گفتم که عشقت آخر رسوا نمود ما را گفت آبرو چه باشد همچو تو بتلا را
گفتم کشد حيات، گفتا هنوز خامی هر کس که وصل خواهد بايد کشد جفا را
گفتم که نوشدارو بر درد عاشقان چیست؟ بکشد لعل و کفتاين جا طلب دوارا

حضرت استاد

. بنگر که عشق چه کساني را در سر داري، اگر از نيکان بيزاري کتابت در سجین است و اگر دوستدار آناني خوش به حالت که کتابت در علين است. اين کار سنخيت افراد است چه ميشود کرد. (همان ص 229)

ذره ذره کاندرا این ارض و سماست جنس خود را همچو گاه و کهرباس
نوریان مر نوریان را طالبند ناریان مر ناریان را جابند
رگ رگ است این آب شیرین و آب شور بر خلایق می رود تا نفخ صور

. عقل می برد ولی جویبار است، عشق می برد ولی سیلاب است. تو اهل رفتن باش، خواهی با جوی رو و خواهی با سیل. (همان ص 235)

. در داستان عشق مکروه ها حرام و مستحب ها واجب می گردد. این راه را حساب دیگری باشد. (همان ص 255)

. عاشق، معشوق را باید که گوید مرا باش؛ اما چون معشوق به عاشق گوید: مرا باش و دیگران را رها کن چه حلاوت دارد خواهی بشنوی، می فرماید: « قل الله ثم ذرهم ». عاشق سزد اگر معشوق را گوید به سوی من نگر؛ اما اگر معشوق به عاشق گوید: مرا بنگر چه نازش دارد « الم تر الي ربك » (همان ص 263)

. عزیزا، چون به برترین اهداف چنگ آویختی، زحمتت در خور هدف است. همه مجذوب مخلوق هستند و تو عاشق خالق؛ همه دلداده فانی و تو شیفته باقی؛ ستاره آنها آفل ولی خورشید جانتاب تو را افولی نیست. (همان ص 55)

. نازم عشق را که همه از بالاست. خود آفرید و خود رهنمون شد؛ در تشریح و در تکوین و سپس الهام و بعد از آن درکشایی تا تو بیایی. جدا شرم نداری که روی از این در بازگردانی. (همان ص 77)

. ای عزیز، سخن تراوش جان است؛ در جانی که عشق حق تعالی است، تراوش آن معطر است؛ خوشبوست؛ نسائم رحمت است؛ گفتار نور افزاست؛ دلرباست، حیات بخش است و جانی که در آن محبت خدا نیست شوره زار است؛ صحرای پر خار است؛ تراوشی ندارد جز دمای مسموم . (همان ص 97)

. عزیزا: عاشقان را جهانی دیگر و جانی دیگر است؛ آنها را نظری دیگر و منظری دیگر است . (همان ص 112)

. چون عشق او در دل آمد، دل جاودانه شود چرا که ذات جاودانه در اوست، چون این بیمایه راه او گزیند مایه دار شود چرا که سرمایه اوست . (همان ص 125)

. تو اگر خدا را دوست داری هر چه با او و عبادت او سازگار آید دوست خواهی داشت و این دوستی های وابسته، همه دوستی اوست. برای تشخیص همینست بس که اگر پیش آید وابسته را برای اصل فدا کنی. مال را دوست داری ولی چون ضرورت افتد همه را به پای محتاجان آن ریزی. (تجلی مقامات ص 162)

. گفتم دوستت دارم، گفت این دوستی را خود به تو داده ایم. گفتم تو با من چونی؟ گفت اگر دوستت نمی داشتیم دوستی و عشق خود را بر تو ارزانی نمی داشتیم. (اندیشه گاه ش 16)

. گر تو را گویند منحصراً یک حاجتت رواست بنگر تا چه خواهی؟ قیمت تو به ارزش همان است. (همان ش 41)

. نگاه به بودها کنید، چه نگرش به بودها باعث محبت است و محبت زاده یادآوری نعمت هاست. (همان ش 59)

. ای همسفر در این سه کلمه بنگر: محبت ، محنت و جنت. اگر محبت آمد ثمره آن محنت است؛ محبت در جانت رفعت پدید آورد، چه نقطه "ب" از

حضیض به بلندای عزت نشست و محنت عشق آفرید. ولی قربان محنتش که
جز جنت نیست.

لباسی باقم بر قامت دل ز تار محنت و پود محبت (بالماع)

آری، گفته اند و چه خوش گفته اند: «البحار خزانه الجواهر و السماء خزانه
الملائکه و الجبال خزانه الذهب و الفضه و الجنان خزانه الحور و القلوب
الاحباب خزانه الاحزان» «دریاها گنجینه گوهر، آسمان ها گنجینه فرشتگان،
کوه ها گنجینه طلا و نقره و بهشت گنجینه حور و دل دوستان گنجینه غم و
اندوه است.»
(تجلی 6 ص 182)

. گر جان خویش را کلویدن گیری در اعماق آن شراره هایی از عشق
بازیابی همان گونه که در نهاد هر سنگی، شراره ای از آتش باشد؛ چون
پیوسته بر سنگی دیگر سایی آن شراره ظاهر شود و چون شراره ها در هم
گیرند جنگلی را به آتش کشند. هر آن حبی که از جان سرزند شراره آتش
عشق است و چونت این معرفت حاصل آمد که همه حب ها بر یک محبوب
بود، آتش عشق زبانه بر آورد تا بدانجا که تو در آن زبانه بسوزی و آن وقت
است که بینی جز محبوب در کار نبود اما نه با چشم خود که با بصیرت
محبوب.
(تجلی آخر ص 51)

. عشق به صفات حسنی در فطرت و ذات انسانی است و هر چه را تا کنون
مطلوب قرار گرفته حتماً از این صفات بهره ای داشته، که بدون (اسماء
الحسنی) هیچ کس و هیچ چیز مطلوب جان آدمی نیست. هر محبوب که از این
صفات بیش بهره اش بُود محبوب تر و مطلوب تر افتد. و همین عشق است که
اگر به وسیله استادی رهبری شود، راه بُرد به سوی آن ذاتی که همه جمال ها
و جلال ها و بهاء و قدرت و غنا از آن اوست و و مبرّای از هر نقصی است و
بداند که هر شراره دلکشی که در ظلمت سرای خاک، دلی را متوجّه خود کند

از آن مخزن نور الأنوار است. این چراغ را بی هدایت هیچ پیامبری خداوند
در سویدای جان آدم قرار داده است که (هدایت تکوینی) است و فطرت هر
انسانی با آن عجین شده است.
(جان ص 52)

. #

به مهد مرک چون لیلی در افتاد فدا آن عاشق شوریده اش یاد
چراغ جان ز روغن کشته خالی نه عشقی مانده نه مجنون نه لیلی
خزانش برک ریزان کرده آغاز به رفتن جان شیرین کشته دمساز
پریشانی به مویش روی آورد به زردی کشت سبزش روی آورد
به یغا برد مرکش برک نسیرین به جز تلخی نماند از کام شیرین
پیامی داد عاشق را به صد سوز که بنگر غایت الآلات امروز
به شایخی نغمه ها کردی تو آغاز که اکنون نوحه زاع استش آواز
سپردی دل به آفل هین افولش چو دل دادی ندانستی تو کولش

جهان پیری است محبوب و فریبا غرور است این متاع دون دنیا

حریم دل به جز جای خدا نیست بر این بیمار جز عشق دوا نیست

زهی آن دل که دلدارش خدا بود نظرگاهش حریم کبریا بود

به فانی چون سزد عمری رفیقی به جاویدان سزد، عشق حقیقی

چو برباد است این آرام و سامان به جز بادی به دست نیست پایان

کنون من رقتی، این غم رها کن دل از فانی فکن، عزم خدا کن

حرام است عشق بازی جز که با حق هم او باشد حبیب و عشق مطلق

نیزد عشق خوبان چون سراست به راه حق کل و گلزار و آب است

حضرت اسناد

. عاشق را اگر تمنای دیدار باشد شایسته بود، چرا که همه نیاز است، اما معشوق اگر گوید: ((أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ)) (آیا به پروردگارت نمی نگری؟) فزقان

آیه 45. «والله که این آیت چه ناز دارد. آن هم دیداری در کلّ موجودات هستی، که آینه دار در هر موجودی آینه جمال خویش نهاده. (همان ص 174)

به صحرا بنگرم صحرا تو وینم به دریا بنگرم دریا تو وینم
به هر چه بنگرم کوه و در و دشت نشان از قامت رعنا تو وینم

(بها طاهر)

. باعشق چه توان کرد که عاشق را نه تاب قرب است و نه فراق.
(همان ص 176)

گر بیایی دهمت جان، ورنیایی کشدم غم من که بایست بمهرم چه بیایی چه نیایی

سعدی

. عاشق در راه عشق تکبیر بر ما سوی زند که ما سوی را جز فقیر نبیند نه چیزی به جمالش و نه قدری به کمالش و نه جاهی به جلالش و نه لذتی به وصالش مانند. جاه، جاه او و راه، راه او، جز شهد وصالش شیرینی در کام نیست، تا بهتر دانی مثالی از دفتر شعرم بشنو: (یک شتاقان ص 104)

ساربانان دید مجنون را به راه پا برهنه سینه چاک و تن نزار

گفت مجنون را: چه می‌خواهی پسر؟ میل خریات بود یا گلشکر
 گفت: ما را دردی اندر جان بود که شفایم وصل آن جانان بود
 گلشکر را ده به بهاران کوی که دل ما را بدان سوی است روی
 آن که از دوش نبودی خبر دارد اندر دل هوای گلشکر
 اینچنانم یاد او در دل نشت کز همه مطلوب‌ها شستیم دست
 گلشکر در کام ما مطلوب نیست شهد ما جز لعل آن محبوب نیست
 کام ما را شهد دیگر خوش قناد خاطر دیگر جز او را نیست یاد
 گلشکر در کام عاشق نام اوست مستی ما از شراب جام اوست
 آن که دارد شهد و حلوا می‌تو دوست می‌نخورده گلشکر از وصل دوست

(حضرت اسات)

. بدان که یک لحظه در نهاد عالم، سکون نیست نه در درون تو که سلول‌ها
 مادام در حال مرگند و سلول‌های دیگری جانشین آن‌ها گردند، قلب در حرکت،
 خون در جویبار رگ‌ها مادام در حرکت، گلبول‌ها در این جویبار مادام در
 حرکت و چون به بیرون‌نگری الکترون‌های ماده در هر لحظه به سرعت نور
 به دور هسته خود در حرکت، مولکول‌ها در اثر سرما و حرارت مادام در
 حرکت و جنبش، کره زمین در دو حرکت وضعی و انتقالی ماه و خورشید و
 منظومه ما با بیش از ده نوع حرکت. جوهر هر بالقوه برای وصول به فعلیت
 مادام در حرکت، پس کلّ عالم همه در حرکت، به راستی این حرکت به کجا می
 رود و پایان حرکت کجاست؟

شیخ اکبر را سخنی بس جالب درباره این حرکت است:

(الحركة التي هي وجود العالم حركة الحبّ و... فلولا هذا المحبه فاطهر العالم في غنيه محرکه من العدم إلى الوجود حرکت حبّ الموجد لذلك) (آن حرکتی که سبب ایجاد عالم گردید حرکت عشق و محبت است... اگر نبود این حب و عشق ظهور، هرگز آفرینش ایجاد نمی شد و عالم هستی از عدم به وجود نمی آمد) پس چنان که او دوست داشت تا تو را بیافریند تو نیز دوست دار تا به لقای موجد و ربّ و خالق خود رسی، همچنان که کلّ عالم در این مسیرند. (همان ص 127)

. چون با محبوب باشی هر چه نباشد گو نباش، ولی بی او دریا های عالم، تشنگی جان تو را فرو نماند، این حال ساکنان ملک عشق است. (همان ص 184)

. در قلب عاشق جز معشوق نیابی، زین رو کارش بندگی اوست، سخنش جز او نیست و گذارش جز بر سر کوی او نباشد، هر چه گوید کند، هر جا کشد رود، و همه جا نظاره گر مولا است. (همان ص 123)

. ای عزیز! این همه جلوات معشوق در پی جلب عاشق است، تو درست بنگر، یقین دارم که حتماً عاشق می شوی، چون عشق تو با یکی دو حُسن است، و او کانِ حُسن. (حدیث آرزومندی ص 114)

. محبوب در برابر عاشق خسته جان، و دردمند پرده از رخسار بر می دارد و عاشق بی قرار را از جمال دل آرای خود بی قرار تر می کند، و این مقام برای سالک زمانی حاصل می گردد که مطلقاً از دیدار غیر فارغ شود و کمترین لغزش در اعمالش نباشد. (همان ص 252)

. بسم الله، این تو و این بازار عاشقی، اگر اهل دلی به هر جا بنگری جلوات او بینی، گر علی وارت سر عاشقی است همه جا به تماشا نشین: (ما رَأَيْتُ شَيْءَ إِلَّا وَ رَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَ فِيهِ وَ بَعْدَهُ) (همان ص 258)

ای اهل نظر طلعت آن یار ببینید عکس رخ او بر در و دیوار ببینید
 در چهره خوبان خط و خالی که کشیده است حال و خط خود کرده پدیدار ببینید
 هر گوشه به نوعی رخ او جلوه نموده است اما نکند جلوه به تکرار ببینید

(دکتر غلامعلی عطائی)

. ای عزیز! علامت عشق این است که بر خاطر عاشق، جز معشوق، چیزی ننشیند، تا بدان جا که در ذات معشوق، چنان غرق گردد، که نام او را فراموش کند. این نام ها که نوشته شود و بر زبان آیند همه رسولند، تا تو را به او رسانند و چون به او رسیدی، نامت به چه کار آید؟
 (مرغ سلیمان ص 223)

. در عشق مجازی، عاشق بدان جا رسد که در خاطر، جز معشوق نماند. اما برای غیر از معشوق، هستی قائل است. اما در این عشق، عاشق بدان جا رسد، که نه تنها در خاطر، بلکه در عالم وجود، جز او نبیند و نه داند. چه آن ها اسمائی بی مسماست، اسمائی ساختار خود ما: ((إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ...)) (نجم آیه 23)
 (جهان ص 226)

. ای عزیز! هر آنچه عشق خداوند، قلب تو را بیشتر فرا گیرد، دوستی اهل الله و دشمنی اهل کفر، در تو راسخ گردد. تا بدان جا که، دوستی و دشمنی هایی که در تأثیر عوامل دیگر، در قلبت ایجاد شده را محو نماید. مثلاً قرابت فامیلی، ایجاد محبت کند و بسا آسیب مالی یا بدنی، اگر به انسان رسد ایجاد دشمنی نماید؛ اما عشق به حضرت پروردگار، تو را بدان جا کشاند، که نزدیک ترین کسانت چون به گناه یا کفر گرایند، محبت تو تبدیل به دشمنی گردد و کسی که با تو سر بی مهری داشته، اگر اهل ایمان باشد، محبت تو از او کاسته نگردد.
 (جهان ص 241)

. بدان که اگر معرفت به نحو کمال حاصل آمد مسلم پای عشق به میدان می آید، آن وقت است که چون ارتباط در سایه عبادت حاصل می شود؛ عاشق شیفته عبادت می شود. ((أَفْضَلَ النَّاسِ مَنْ عَشَقَ الْعِبَادَةَ فَعَانَقَهَا وَ أَحَبَّهَا بِقَلْبِهِ وَ بَاشَرَهَا بِجَسَدِهِ وَ تَفَرَّغَ لَهَا فَهُوَ لَا يُبَالِي عَلَى مَا أَصْبَحَ مِنَ الدُّنْيَا عَلَى عُسْرِ أَمِّ عَلَى يُسْرِ

(کافی، جلد 3، (کثیر از عرص 48)

. بدان که صفات جمال و جلال در هر موجود جاذب جان انسان است و هر محبوب را صفتی از جمال و جلال آراسته. حال به نکات زیر توجه کن!

نخست بدان که این جمال و جلال های محبوب های عالم اسفل سایه ای است از جمال و جلال عالم اعلی که آن را هیچ شباهتی با کمال مطلق آن صفت نیست. دوم: در این موصوف منحصرأ یک صفت از اوصاف تو را مجذوب داشته، حال بنگر که آن محبوب که مرکز کل صفات جمال و جلال است جزیبیت او تا چه حد است. سوم: این محبوب که دل بدو دادی حسنی در او یافتی که چشم تو را از صد عیب او بر بست، چه گویی درباره آن محبوب که نه تنها همه حُسن است که کوچک ترین نقص و عیبی در ذات او نیست. چهارم: حُسن این محبوب را مسلم زوال در پی است، جوانیش را پیری و مرگ به دنبال؛ بهارش را خزان در پی، قدرتش را ضعف پایان و شایسته باد آن محبوب که حُسنش را هیچ نقص و زوال به دنبال نباشد. این جاست که در می یابی به جز خدا همه محبوب ها کاذب اند، و هر عشقی جز با خدا زوالش در پی و اگر باقی ماند تا هنگام مرگ رهایی از آن بس درد آور خواهد بود.

(فرااد جرس ص 222)

ای دوست شکر بهتر یا آن که شکر سازد خوبی قمر بهتر یا آن که قمر سازد
ای باغ تویی خوشتر یا گلشن و گل در تو یا آن که برآرد گل صد نرگس تر سازد.

. به ناچار آدمی در حیات خود با کسان و یاران مأنوس می شود، خاندان خود را دوست دارد، با یاران محبت می ورزد، ولی داستان

عشق خداوند برای آن ها چیز دیگری است؛ هر روزه داری در انتظار سفره افطار است، اما چون روز به سر آمد و سفره طعام گسترده شده، امروز مسکین به در خواهد آمد و فردا یتیم و فردای دیگر اسیر، اینان بیش از جذب طعام مجذوب محبوب دیگری بودند که به ایشان فرموده بود: ((وَأَنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ)) (ببخشید از آنچه دوست دارید). از سفره به نان اکتفا نموده، خوراک مهیا را به عشق محبوب ازلی بخشیدند، این است معنی ((أَتَدُّ حُبًّا لِلَّهِ)) (مربوط به داستان روزه آل عبا در سوره دهر است)

(همان ص 225)

. #

جز جمال مطلق در پیش نی	مرغ حتم نغمه ای میم پیش نی
خوش هم آوازیم در ذکر بخار	هر دو هم رازیم در شب های تار
ساز یک تار دگر کوکوستی	آنچه می گوید نه کو آن هوستی
هوی من با هوی او آمیخته است	اشک ما با اشک شبنم ریخته است
در پییده هر دو آوا سر دیم	نغمه ای یکتا ز دو پیکر دیم
دست تو بر نای من هر جا که سود	نغمه ای رحمانی عشق تو بود
ساز یکتارم ندارم نغمه پیش	نیتم جز عاشق نای خویش

حضرت خلیل الرحمن را نگر که سال ها بر عمر او گذشت که فرزندی نداشت تا خداوند اسماعیل را به او کرامت فرمود، فرزندی نور چشم، عبد مطلوب حضرت پروردگار که با دیدار او قلبش منور می گردید، اما خداوند غیور را نگر که می یابد در قلب خلیلش اسمعیل را رخنه است و زین رو باب آزمایش را باز می کند تا عشق غیر را با عشق خود در دل خلیل به میزان نهد و در رؤیا به او می گوید: باید فرزندی را در راه عشق محبوب به قربان گاه کشی. ابراهیم بت شکن کرد را بر می دارد و عازم دیار عرفات می گردد، از دور می یابد که نور چشمش به چرانیدن گوسفندان مشغول است، ای وای بر لغزش امتحان! چه سخت است راه بندگی! به راستی که: (عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل ها). اسمعیل به بدرقه پدر می آید، آمدن پدر را آن روز انتظار نمی برد، حتماً خبری است، ابراهیم نزدیک تر آمد. سلام پدر عزیز! امروز را انتظار ورود شما نداشتم، داستان از چه قرار است. باری فرزند عزیز! خبری تازه دارم، بفرما پدر مهربانم. ((إِنِّي أُرِي فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَدْبَحُكَ فَأَنْظُرُ مَاذَا تَرِي ((به راستی که من در خواب دیده ام که تو را در راه پروردگارم قربان کنم بر گوی تا تو را چه نظر است؟)). (قال يا أبتِ إِفْعَلِ ما تَوَمَّرَ سَتَجِدُنِي إِنْشَاءَ اللَّهِ مِنْ الصَّابِرِينَ)) (گفت: ای پدر! به جای آر آنچه با تو امر شده ان شاء الله مرا از شکیبایان خواهی یافت)(صافات آیه 102). آن یکی در ایثار نور چشم خویش، و این یکی در ایثار جان عزیز خویش و این است معنی: ((وَ الْمُؤْمِنُونَ أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ))

(همان ص 225)

اسماء خداوند همه دلبری دارند، هر گاه پرتویی از اسمی در عالم ملک متجلی شد، آن که سر بر آسمان نکرده و منبع آن اسم را ننگریسته مفتون همین تجلی بی دوام و ناقص می شود، و بیشترین دلبری را برای اکثر مردم اسم غنی دارد، چون مال غنای موقتی برای شخص دارد اکثر به دنبال آنند. ((تُحِبُّونَ الْمَالَ حُبًّا جَمًّا)) (دوست دارند مال را) (نور آیه 20)

و این عشق کاذب آن ها را از ذات حضرت غنی دور دارد، و چون در معرض زوال است روز جدایی اش در پی، چرا که یا در حیات آن زوال بر مال آید یا مال بر جاست و او در معرض زوال قرار می گیرد. (همان ص 229)

. بهاری تو را نفریبید که خزان‌ش دنبال است، و جمالی مغرورت ننماید که پیریش در پی است.

(جان ص 230)

تازه جوانی به سر ریشخند گفت: به پیری که کجانت به چنند؟
پیر بخندید و بگفت: ای جوان این هدت چرخ همی رایگان

. جان آدمی طالب کمال مطلق است و هرگز با ناقص نمی آرامد، آرامش در وصول به آن کمال است و تا به آن منبع نرسیده گمشده دارد، خوش بر آن جان که جانان را یافت و طوبی آن دل که به دلبر رسید.
(جان ص 232)

.

تا سروشم در آن شب میمون سخن از عشق روی تو گفت
بر سرم دست مرحمت سایید در دو گوشم حدیث کوی تو گفت
پشت کردم به جملگی، و به او رو نمودم که کام آن جا بود
کوی او بود، کوی عشق و امید ساقی و باده، جام آن جا بود
هم ز مستح عشق روی تو بود که هزاران فتوح آمد پیش
صبح گردید و راه روشن شد سرگرانی ندیم از این پیش

تا که تابید نور معرقتش در دلم صد هزار لاله برست
در کویرم بهار صد گل داد ظلمت از زندگی کنار بخت
دل به انس تو آمیدن یافت جان به وصل تو در بهشت آسود
زین سپس هر کجا نظر کردم هر دو عالم فروغ روی تو بود

(حضرت استاد) (همان ص 242)

(سؤال از محضر استاد)

می فرمایید در این عشق های زمینی دل به دل راه ندارد؟ چطور دل به دل راه ندارد؟

جواب

اطمینان داشته باشید اگر بهتر از شما برایش پیدا شد شمارا دور می اندازد. عشق هائی که معلول تايلات جنسی است ارضای یک تمنی است که در حیوانات هم وجود دارد، در کرسکی شانمان خالی را دوست دارید ولی در سیری از بهترین خوراک هم بنیراید، بنابراین محبت های خیالی را اصلاً عشق نتوان نامید، قبول ندارید؟ در آینده قبول خواهید کرد.

غلط است آنکه گوید که دل است ره بدل راه دل من ز غصه خون شد دل تو خبر ندارد

سؤال

چگونه می توان عشق مجازی را از دل بیرون کرد و جای آن خداوند را جایگزین کرد؟

جواب

ای عزیز: آدمی دوستدار حسن است، عاشق جمال است، بیچکس چیز بدی را عاشق نیست:

«فَاللَّهُمَّ هَافُجُورِهَا وَتَقْوَى هَا» «پس تشخیص خوبی و بدی را به او الهام کرد. (سوره شمس آیه 8)

علم و جهل، قدرت یا ضعف، فقر یا غنا، زیبایی یا زشتی. احدی را نمی باید که بدی را دوست دارد و حال بدان که

«لِللَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى» «برای خداوند است اسم های نیکو (سوره اعراف آیه 180)»

همه این زیباییها و جمال ها پرتویی از صفات خداست. پرتوی از خورشید که از روزنی به درون اطاق افتاده عشق می ورزی؟ در

بکشای و از حجره

بیرون آ می و سر بر آسمان بر آرتا خورشید را ببینی.

هر دو عالم یک فروغ روی اوست
گفتمت پیدا و پنهان نیز هم

این پرتو دلبر بزودی دلبری از دست دهد و از او مرداری پیش نیینی.

سؤال

استاد گرامی عشق آمدنی است یا آموختنی؟

جواب

عشق پس از معرفت حاصل می شود نذیده را کسی عاشق نمی شود. «انَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا

الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا» «کسانی که ایمان آورند و کارهای شایسته کرده اند به زودی خدای رحمان برای آنها محبتی (دولها) قرار خواهد داد.» (سوره مریم، آیه 96)

سؤال

. استاد عزیز چگونه می توانم سوخته عشق خداوند شوم؟

جواب

عشق است که سوختن آرد و معرفت است که از آن عشق زاید و معرفت فرزند عبادت است. «وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ» «عبادت کن پروردگارت را تا یقین برایت حاصل شود.» (سوره حجر، آیه 99)

مناجات

الهی! در عشقت را در جان ما محطه به محطه پیش فرما و جان ما را با آن در خوده که سلامتی از این درد بدترین درد است.

(سفر سحر ص 35)

الهی! آن عشق ده که روزمان در کار تو گذرد و ساعاتی از شب در مناجات با تو.

(عبادت عاشقانه 186)

الهی! عشقم به این بارگاه کشید؛ از این در روی بر نتوانم تافت با آنکه می دانم و روده به این ممانسرا شایسته من

(سفر سحر ص 206)

نیست. ایستاده ام در انتظار تا چون خوبان در آیند به طفیل ایشان خود را جاز نم.

الهی! به عزت سوکنده دوست داریم، مگر توان که خالق، رازق، منعم، مبدأ و مرجع و ربّ خویش را

دوست نداشت؟! اما تو هر چه بیشتر خود را به باطنی شینه تر و دل داده تر خواهیم بود که جز ایمان تمنائی

نیست.

(یک شتاقان ص 97)